

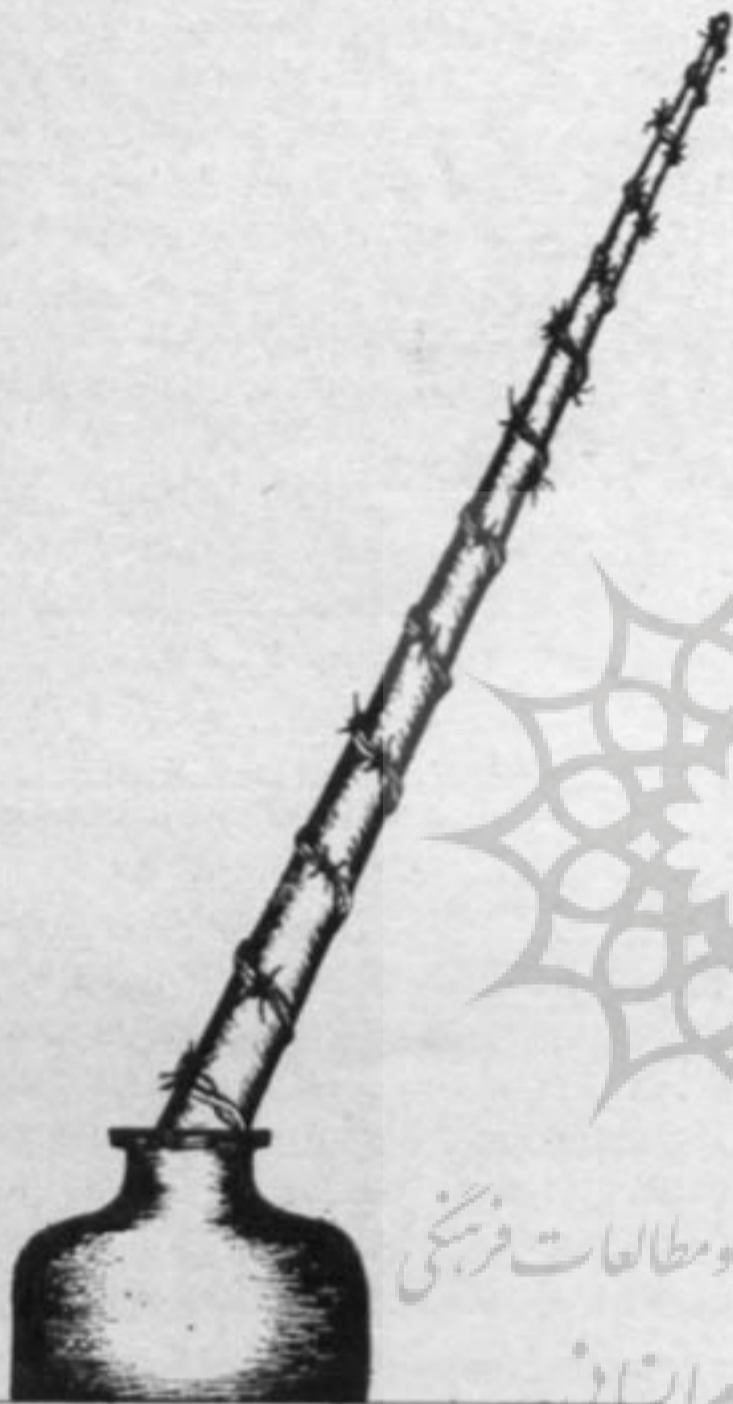
سال پیش مجموعه بسیار گرانقدری در باب استاد دانشمند بزرگوار آقای سید محمد محیط طباطبائی . و به مناسبت هشتادمین سال قمری حیات ایشان از طرف جمعی از دوستان (از جمله استاد حبیب یمنانی ، استاد سید جعفر شهیدی ، استاد ایرج افشار) تنظیم شده است. این مجموعه حاوی بیش از پانصد صفحه و شامل مقالاتی از استادان عالیقدر و شعر شاعران نامدار است. مجله نگین که مایل است خود نیز به نحوی درین بزرگداشت شرکت کند ، ضمن تبریک خدمت استاد سالخورده و دانشمند آقای محیط طباطبائی ، به تدریج به نقل بعضی از مقالات این مجموعه خواهد پرداخت ، و اینک ، قسمتهائی از یکی از مقالات آن مجموعه را که آقای باستانی پاریزی استاد تاریخ دانشکده ادبیات تهران نوشته اند درین صفحات ملاحظه خواهید فرمود .

نگین

باستانی پاریزی

عضو هیئت امنای نشر آثار جمالزاده

«نان جو» و «دوغ گو»



به یاد ایام تنگ و تنگ جنک (سالهای آشفته ۱۳۲۵ و ۱۳۲۶ شمسی) که در حجره مدرسه شیخ عبدالحمین منزل داشتم، و سال ششم ادبی را در دبیرستان رشديه (مروى امروز) طی میکردم، و یکی از معلمانم، سیدنبیل شریف استاد سیدمحمد محیط طباطبائی بود که تاریخ تمدن جدید را درس میفرمود ، ساعتهاى معدود از هفتههای آن سال تحصیلی که ، با همه عدم استعداد، به اندازه سالها و فرتها، از محضر پر برکت آن استاد ضعیف نواز بهره بردم ...

در این مجموعه گرانقدر ، که دوستان و شاگردان استاد محیط طباطبائی هر يك مقالاتی نوشته اند و در واقع در محضی گرد آمده اند که نقل گفتارشان ، نقل مجلس روحانیون شده است، مخلص نیز، با درج این یادداشت ها خواننده و ناخوانده در این محفل انس درآمده و ادای سپاس و احترام میکنم به پیمانه آنکه روزی شاگرد این استاد عالیقدر بوده ام :

دلی بیار و به میخانه عاشقانه درآ

بگو که شیشه فروشم بدین پیمانه درآ

ناصر خسرو ، در قصیده ای ، شعری دارد به این عبارت که می فرماید:

هر چند ، جو ، به نزد خران، به ز گندم است

گندم ز جو به است ، سوی ما ، به گندمی!

این شعر را ناصر خسرو در فضیلت گندم بر جو - از جهت ماهیت و کیفیت - یاد کرده و البته حرف او درست است، اما همین ناصر خسرو ، وقتی در سفر دور و دراز هفت ساله ۲۴۴۲ فرسنگی خود، به آبادی کوچک و بی اهمیتی در شام رسیده ، از يك «نان جوخور» معروف نام می برد ، آنجا که گوید : «... در آن [قریه]، یعنی قریه معرفة النعمان [مردی بود که ابوالعلاء معری می گفتند . نایبنا بود، و رئیس شهر او بود ، نعمتی بسیار داشت ، و بندگان و کارگران فراوان، و خود همه شهر ، او را چون بندگان بودند و خود طریق زهد پیش گرفته بود : گلیمی پوشیده ، و درخانه نشسته ، نیم من نان جو راتبه کرده که جز آن هیچ نخورد ، و من این معنی شنیدم که در

مطالعات فرهنگی
رساله جامع علوم انسانی

سرای باز نهاده است ، و نواب و ملازمان او کار شهر می سازند مگر به کلیات که رجوعی به او کند، و وی نعمت خویش از هیچ کس دریغ ندارد ، و خود صائم الدهر قائم اللیل باشد، و به هیچ شغل دنیا مشغول نشود ...» (۱)

درین میان ، ناصر خسرو ، چنان بنظر میرسد که قصد داشته ، با تصریح به مقرری نان جوین ابوالعلاء - که آدم ثروتمندی نیز بوده - فضیلتی برای این نان جوخور قائل شود، در واقع با اینکه ناصر خسرو ، مثل بیشتر مردم دنیا ، نان گندم را چنانکه در شعرش دیدیم بر نان جو فضیلت می نهاده ، اما در احوال ابوالعلاء برای نان جو خوردن ، برخلاف فضیلت گندم بر جو فضیلتی خاص قائل شده است. درین یادداشت ، من البته کاری به کار اولیاء دین و بزرگان

آئین ندارم ولی عنوان کلام را بنام مولای متقیان زینت میدهم، کسی که به قول سنائی .

هرگز از بهر برده و برده

خشم را خصم خویش ناکرده

«... و آن حضرت، سید زهاد بود، هرگز طعامی سیر نخورد و ماکول و ملبوس از همه کس درشت تر بود، نان ریزه های خشک جوین را می خورد و سرانبان نان را مهر می کرد که مبادا فرزندانش از روی شفقت و مهربانی زیت یا روغنی به آن بیالیند، و کم بود که خورش بانان خود ضم کند و اگر گاهی میکرد نمک یا سرکه بود...» (۲)

بنده قصد ندارم در اینجا مساله زهد و نفس کشی و ریاضت را به میان آورم، ولی دلم می خواهد از چند تن از بزرگان و اهل دانش و ادب که اتفاقاً تصریح شده است که «نان جوخور» بوده اند نام ببرم «(۳) فکر می کنم اول باید از کسی یاد کرد که هزار سال پیش، خودش، طی کلامی شیرین به این نکته تصریح دارد و او استاد بزرگ خراسان فردوسی طوسی است که در شاهنامه بی بدیل خود، ضمن شکایت از اوضاع طبیعی ولایت و خشکسالی و باران بی موقع و سرمازدگی درختان، به زبان شعر از «نداری» شکوه دارد و می فرماید:

مرا دخل و خرج، ار، برابر بدی

زمانه مرا چون برادر بدی

تگرگ آمد امال برسان مگر

مرا مگر بهتر بدی از تگرگ

در هیزم و گندم و گوسپند

بست این بر آورده چرخ بلند

نماندم نمک سود و گندم، نه جو

نه چیزی پدید آمد تا جو درو

هوا پر خروش وزمین پر ز جوش ...

این شعر را فردوسی درست باید در حوالی ماه اردیبهشت سروده باشد، که تگرگ بهاره محصول و سردرختی را زده است و تاجو درو - که حوالی خردادماه باشد، چیزی در خانه باقی نیست. در کوهستان ما این فصل بهار را که آب از «کت کلیدان» مردم هم به واسطه بارانهای بهاری جاری میشود، فصل «قارقار آب، وای وای نان» می گویند تا جو درو برسد - که آن روزها هم «گرستی زیر بافه» و «فحلی زیر خرمن» نام دارد!

یک شاعر با ذوق دیگر بنام ابن حسام بیرجندی داریم، اهل «خوسف» - که از بی کاغذی شعرش را بردسته بیل می نوشت ولی مردم بیرجند یک دسته کاغذ به او نمیدادند:

جاه و جلال و دولت و اقبال و مردمی

تا گیتی است لازمه بیرجند باد

یک دسته کاغذ از ره احسان و مردمی

از دستشان رسیده به این مستند باد

او در شاهنامه منطقی که سروده، یادآوری کرده که:

همه سال و مه روی در گوشه ای

قناعت نمودم به کم توشه ای

به یک قرص جو تا شب از بامگاه

قناعت کنم همچو خورشید و ماه (۴)

یکی دیگر مولانا ملک طینور انجدانی است که به قول اسکندر بیک منشی «... استغنائی در طبیعتش بود، که با وجود فقر و تنگدستی، به نان جوی قناعت کرده خود را هرگز در زی اهل طمع نیاورده». از نان جو خورهای معروف یکی هم شیخ ابوالحسن خرفانی بوده که مهمانان را هم نان جو می داد، چنانکه وقتی شیخ ابوسعید

ابی الخیر از طریق خرقان می گذشت به خانقاه شیخ آمد «... خانقاه شیخ ابوالحسن یکی بود و خیلی کوچک. شیخ به خادم گفت: سجاده همه در این خانه انداز! خادم گفت این جمع هفتاد کس اند، و درین خانه بیست کس ننگند. شیخ در آن خانه از گرد برآمد. خادم را گفت اکنون سجاده اصحاب بگستر! هفتاد سجاده در آن خانه بگسترند، شیخ در حجره شد و عیال را گفت: تو چه دانی که چگونه عزیزانی رسیده اند! و در همه خانه - معلوم من - به من آرد جو!

فرمود فرصها بزنند، عیال، پاره ای درشتی کرد، و شیخ را و همه نان را گفت آنچه گفت، و شیخ تعلق می کرد. سفره نهادند، و نان خورش سر که بود... (۵)

محمد حسن نائینی از مدرسین مدرسه نیاورد اصفهان نیز از کسانی است که «در بدایت امر به شبانی برخی از اهل توابع نائین می گذرانید» (۶)، بعدها که به اصفهان آمد و مدرس شد «... شصت سال در یکی از حجرات فوقانی مدرسه نیاورد، مجردانه بسر برد، بضاعت او مکرر به تقویم اهل بصیرت رسید: لباس و اثاثا زاید برد و قران نمی ارزید... راه گذرانش منحصر بود که سالی ده بیست روز، وقت حصاد، به دهات حوالی شهر، خوشه چینی میکرد روزی یک من ونیم - به سنگ شاه - جو، دستگیرش می شد. تمام سال را به همین اکتفا می کرد، شبانه روز دونه سیر آن را باسک و چوب، نیم کوپ، و با آب و نمک در دیزی گلی می ریخت و می خورد، همیشه متشکر و متذکر، در زمستان و تابستان روانداز نداشت. شیها چراغ دلش روشن و منزلش تاریک، یک ورق کتاب نداشت...» (۷)

حتی این یک من ونیم جو خوشه چینی را به قیمت امروز هم که حساب کنیم، مزد روزانه ملا محمد حسن نائینی، در حدود یک هشتم مرد یک کارگر عادی افغانی در معدن سرچشمه پاریز می شود، ولی البته، این خوشه چینی حاصل دیگر داشت: خرمن بی نیازی و استغناء و آزادی:

حاصل حسن ترا روزی که میکردند جمع

آفتاب از دامن یک خوشه چین افتاده بود

البته این حرفها مربوط به روزگار است که جو معمولاً نصف گندم قیمت داشت، و مثلاً ناصر خسرو می نوشت که چون به اصفهان رسیدیم «جو می درودند، و یک من ونیم نان گندم با یک درم -

۱ - منتهی الامال ص ۱۸۱، «امیرالمومنین... عمرین خطاب... هم خشت می زد و نان جو می خورد» (اخلاق الاشراف عبیدزاکانی)

۳ - درین مورد اشاره ای در حماسه کویر هم داشته ام.

۴ - و این غیر از ابن حسام خوافی است که امیر هرات خواست او را تشویق کند - گمانم در روضات الجنات خوانده ام که دستور دادند اطراف ابن حسام سکه زر روی هم چیدند، و ابن حسام قدبلند بود - این سکه ها راتا فرسوق سر او روی هم نهادند شاید حدود ۱۷۰ متر، نکته جالب آنکه وقتی سکه می چیدند ابن حسام روی انگشت دویا خود را بلند کرد، و بالنتیجه حدود ده پانزده سانتیمتر سکه طلای اضافی نصیب خود کرد!

۵ - گذار زن از گذار تاریخ، مقاله نگارنده در نشریه فرهنگ و هنر، ص ۱۳۰. بنقل از نورالعلوم و تذکرة الاولیاء، مابنده در آن مقاله حق را به جانب زن شیخ داده ام که مهمانان را به سمن آرد جو پذیرائی خواست کردن!

۶ - تاریخ نائین عبدالحجة بلاغی ص ۳۸

۷ - آسیای هفت سنگ من ۷۵ به نقل از جغرافیای اصفهان ندیم الملک.

عدل - بود ، و سه من (۸) نان جوین هم (۹) و به طعمه می گفت: نان جورا که زند زیره کرمانی ؟ نه امروز که گندم را کیلویی ۹ رسال می فروشند و جو کیلویی سه تومان و ارزن را کیلویی سهونیم تومان، و نان جو خورهای روزگار هم آنهایی هستند که مرض بزرگان یعنی «بیماری قندا» گرفته اند (۱۰) و برای نان جو برابر مغازه «توتک» صف می کشند ! (۱۱)

خصوصا که جو در روزگار ما يك مصرف اشرافی و تجملی دیگر هم یافته که همه آن حرفها را از یاد برده است، و آن اینکه همه اهل تعین «آبجو» خور شده اند و نان جوخورها را تحقیر می کنند و مرحوم عباس فرات هم اشاره به همین نکته داشت که می گفت :

باشد میان زاهد و ما فرق اندکی

او ساخته به نان جو و ما به آبجو (۱۱)

بنابراین آن روزگار که غزالی می گفت : «تا بدانند که

کاه غرمجین و قرصی جوین که به درویشی رسد، آن کند که صد هزار دینار و صد هزار سوار نکند» (۱۲) دیگر جزء افسانه ها شده است . بنده حس قریب به یقین می زنم که بسیاری از بزرگان و اهل علم و ادب ما مزه «نان جو» را چشیده باشند، و دلیل من هم اینست که بزرگان ما اغلب از دهات برخاسته بودند (۱۳) و همه کس میدانند که اقتصاد روستاهای ما تا پیش از اقتصاد نفت - براساس کشاورزی بوده ، و میزان آب روستا به تناسب احتیاج غلات و بتولان تقسیم می شده و در مرحله اول به میزان آب تابستانی برای کشت گندم، و آب تیرماه برای کشت جو ، و آب خردادماه برای کشت بتولان ، و آب اردیبهشت برای تریاک و امثال آن، و بنابراین ، چون هیچگاه «برخواست» دهات ، از جهت گندم ، به اندازه خرج سال ساکنان نمی رسید ، سالی یکی دو ماه را ارباب و سه چهارماه را زارع لامحالہ نان جو می خوردند - و خود نگارنده این سطور تمام سالهای کودکی و جوانی را در همین مرحله از اقتصاد زندگی گذرانده است.

پس به ضرس قاطع می گویم که خود ناصر خسرو نیز که گندم را از جهت گندمی بر جو فضیلت می نهد ، مدتی از سال را در قریه یمگان با نان جو گذرانده است. که جو در روستا ، از عوامل مهم اقتصاد کشاورزی بود ، و «نان جو و دوغ گو» (۱۴) یکی از برجسته ترین ضرب المثل های روستاهای قدیم است.

به خاطر دارم که در خردسالی ، يك روز، پیرزنی، در کوهستان پاریز به منزل ما آمد و کتابی کهنه به پدرم داد. مقصودش فروش کتاب بود . پدرم البته به آن زن احترام بسیار کرد . سبیل به چار و ادارمان گفت تا يك من ونیم جو (آری، حدود پنج کیلو جو) درازاء آن به آن زن بدهد . (و این خود يك نوع کمال الجود بود که بنظر موجود بود ، زیرا خودمان تازه شروع کرده بودیم به نان جو خوردن، علاوه بر آن کسی ازین گرانتر نمی خرید و گفته اند : نامی خریدن بفروش، فردا که شد کسادی ! اوضاع نامرادی !)

وقتی زن رفت . پدرم گفت: این زن ، همسر استاد من، مرحوم شیخ احمد ، بود که بعد از مرگ شوهرش چون در آمدی ملکی نداشت، کارش به فاقه کشید و امروز هم آخرین مرده ريك شوهر را که این کتاب باشد - پیش ما آورد.

کتاب البته چیز آنتیکی نبود ، مثنوی معنوی مسالای روم و نسخه ای چایی - شاید چاپ هند - بود و سر و تهی هم نداشت . من بارها نام این شیخ احمد را از زبان پدرم شنیده بودم و پدرم همیشه داستانیها و حکایات و سرگذشت های تاریخی و احادیث را از زبان آن مرد نقل می کرد و خیلی چیزهایی گفت که من - بعدها

که به مراکز علمی پای تخت و دانشگاه و کتابخانه ها راه یافتیم - بعضی آنها را به زور فیش و بادداشت و به کمک فهارس اعلام و پرس و جوی از دانش پژوهان به زحمت زیاد از لای کتابهای خیلی مهجور و کمیاب بدست آوردم و بسیاری از آنچه را که او گفته بود و در خاطر م هست، هنوز نتوانسته ام منبع اصلی آن را بیابم و به همین جهت آنها را اغلب از قول خود پدرم نقل می کنم . (۱۵)

باری وقتی پدرم گفت که این کتاب از مرحوم شیخ احمد است من پیشنهاد کردم که خوب است به این زن بگوئید بقیه کتابهای شیخ احمد را هم بیاورد و آنها را از او بخرد .

پدر گفت : فرزند مناسفانه آن مرد بجز همین يك کتاب مثنوی هیچ کتاب دیگری نداشت، مردی متقی و فاضل بود و اغلب با نان جو قناعت میکرد. او تمام دروس خود را از صرفونجو و معانی و بیان و فقه و تاریخ و حکمت - از حفظ می گفت و چون خسته می شد به یکی دو شاگردش می گفت که چند بیت مثنوی بخوانند. می خواندیم و درس تعطیل می شد ، او تنها همین کتاب مثنوی را داشت که بعد از مرگ بیش از پنج کیلو « ترش جو » یعنی جو صیفی - نصیب همسر بیوه اش نکرد . (بگذریم ازینکه مدعی بزرگ، چارو دارما، تازه اگر داشت که همین پنج کیلو را هم بدهد، او در همان لحظه صدای «هک هک» چارباغان را که چند روز بود از جو بریدم شده بودند و

۸ - یعنی ۹ کیلو

۹ - سفرنامه ناصر خسرو ص ۱۲۴ ، ایرج افشار، قیمت اجناس در سفرنامه ، مجله یقنا ۲۸ ، ص ۴۶۸

۱۰ - حماسه کویر ص ۳۰۱ هر چند نان جو سرد است.

۱۱ - و البته باز، این مربوط به روزگاران عادی و صلح و صفا و اقتصاد طبیعی است ، و گرنه در ایام جنگ که دیگر حساب همه با کرام الکاتبین بود ، و گمان کنم حتی در همین قرن ام هم داستان نان گولبی جو و ارزن و هزار زهرمار دیگر را همه به خاطر دارند، به قول مرحوم مشاق کرمانی :

خوردیم بسی نعمت و کفران کردیم

بردم بسی حاصل و کتمان کردیم

امروز خوریم کاه و جو همچو خران

چون آنعشیم ، نام آن نسان کردیم !

گویا استاد مینوی ، در پاریس ، وقتی به صادق هدایت گفته بود برویم کافه ، يك آب جو مهمان من باش ! صادق در جواب گفته بود : خشکه بده !

۱۲ - از نامه غزالی به فخر الملک پسر نظام الملک ، آثار الوزرا عقیلی .

۱۳ - منتهی «رودربایستی» کرده و به زبان نیاورده اند. بنابراین آنها که مثل جمال الدین گیلی خاشاک برنج در خانه می کوفتند (حماسه کویر ص ۱۹۲) ، در واقع نان جو گیرشان نمی آمد. چون اسپ نماد، زین نهادم به خسری .

۱۴ - یعنی دوغ گاو

۱۵ - يك پاکت نامه هم بنام شیخ احمد در لای کتاب مانده بود ، که مهر اصفهان داشت و پدرم می گفت که يك کشیش از اصفهان باشی احمد حکایاتی داشته است.

بیم آن می‌رفت که «کوم» (۱۶) کنند به گوش دل می‌شنید، فر فر کنان به طرف کندو راه افتاد - در حالی که خود گویی میکرد و میگفت: حاجی - مقصود پدرم است - نمی‌داند که نه کندو بالا آمده، و با این کارها که می‌کند، حتی یک چاربا را نمی‌توانیم امسال «از سال در کنیم»، ارباب جو «خدا خوب کرده» می‌دهد که کاغذ باره بگیرد، کاغذی که بزهم آنرا نمی‌خورد!

باری صحبت نان جو خورها مارا به ده کشاند و این نکته که بسیاری از اهل فضیلت خود محصول ده و روستا هستند، و در واقع، روستاها هستند که هم بار مادی ذخیره غذایی مملکت ما را تامین می‌کنند، و هم پرورنده بزرگان مادر علوم و ادبیات و ذوقیات و مسائل معنوی بوده‌اند و در واقع «بار فرهنگی» مملکت را تأمین کرده‌اند.

به خاطر دارم، دو سال پیش، وقتی مرحوم استاد مجتبی مینوی در گذشته بود، روزنامه اطلاعات، از چندتن درین مورد نظری خواسته بود، بنده نگارنده به سهم خود، در کمال اختصار عبارتی نوشته بودم بدین شرح:

«... استاد مجتبی مینوی، مثل بسیاری از استادان نامدار روزگار ما: ملك الشعراء، بدیع الزمان، و عباس اقبال... از جمله کسانی است که به عقیده من و دیده فرهنگی ایرانی را مدتی حامل بود، این و دیده را خداوند طی قرن‌ها و سالها و در هر قرن و سالی تنها به یکی دو تن محول می‌ساخته است و در روزگار ما مجتبی مینوی یکی از حاملان آن بود...»

این حرف را من تنها برای آن نردم که کار انتقال معارف بشری را بیخود و بی جهت صورت روحانی و خدائی بدانیم، یا به قول روستائی‌ها «یک من خودم را آرد کرده باشم». حقیقت آنست که چون بنای تاریخ حیات بشری بر تکامل است، و بشریت به هر حال بسوی کمال پیش میرود، لابد کسانی باید باشند که عامل و حامل این تکامل بوده باشند، و حاملان این امر خدائی چه کسانی جز اهل فرهنگ و معارف می‌توانند باشند؟

این تکامل جوامع بشری چون صورت جهش و عمودی ندارد اغلب چشمگیر نیست، و حتی گاهی اوقات به غلط عنوان انحطاط و سقوط راهم در جوامع می‌بینیم - که به عقیده من صحیح نیست، زیرا این تکامل مثل حرکت کاروان دائم جاری و ساری است، و فقط راه، پست و بلند دارد...

دوست است که بسیاری از بزرگان ما در شهر تربیت یافته و درس آموخته‌اند، و در واقع شکفتگی استعداد آنان در اثر موفقیت های شهری بوده است، ولی چون ثابت شده که آن‌ها هم باز روستائیان بوده‌اند که در شهر پیش رفته‌اند، نه شهری های مقیم شهر، پس اهمیت روستا به عنوان منبع نخستین تسجیل میشود. و آنگاه باز همان ضرب المثل دهاتیهای تربت حیدریه ثابت می‌شود که میگویند: «در ده بزا، در شهر بزرگ شو!».

چنان می‌نماید که و دیده خداوندی «العلم نور...» مثل بارقه صاعقه، هر چندگاه از آسمان می‌آید در افق خاموش دهکده بار روستائی، در جان یکی از ابناء آن نزول می‌کند و می‌بالد تپس از حیات آن مرد، از جای دیگر سر برآورد.

گاهی اوقات این عقیده غلط بیان میشود - و متأسفانه ظاهر آن نیز فریبنده است - که میگویند: فلان استاد «بی‌جانشین» است، یا اینکه: افسوس، فلانی که رفت دیگر کسی جایش را نمی‌گیرد، فریبنده هم هست برای اینکه فی المثل ما می‌بینیم بهار که رفت دیگر کسی مثل او نیست، خدای ناکرده بعد از صدویست سال، اگر استاد جلال الدین هائی خاموش ماند دیگر کسی مثنوی و مولانا را چون او نتواند شناخت.

این حرف را این دویستی هم تایید می‌کند که:

آه و دروغا که خردمند را
باشد فرزند و خردمند نی
گر چه هنر دارد و دانش پسر

حاصل میراث به فرزند نی ...

اما حقیقت آنست که نقیض این مثال در خود مثال نهفته است، همان عاملی که باعث شد تا مولانا و مثنوی پس از قرن‌ها تکامل فرهنگی و ادبی پای به عرصه وجود بدهد، همان عامل دهها وصفا شارح چون ملاحادی سبزواری و سودی سرایه و ونی را از شرق و غرب عالم برانگیخت تا این چراغ «عرفان» نام را هم چنان روشن نگاهدارند، و هنوز مولوی هائی نو هم در مشیبه ایجاد خویش خواهد داشت، چه این اساس «تکامل» است.

منتهی، همانطور که در جای دیگر گفته‌ام، (۱۷) تکامل عالم صورت ماریچی دارد (مثل پلکان ماریچی و حلزونی شکل برج معتصم در سامره) یا مثل سیم پیچ برق (هلیس HELIS) و به همین دلیل این تکامل کمتر حس می‌شود و ما فکر می‌کنیم امور جریان عادی خود را طی می‌کند، و هم گاهی به ظاهر صورت سقوط هم در آن توان دید سولی بهر حال، راه رو به تکامل است (۱۸)، حتی شکست‌ها و سقوطها و انحطاطها هم، در جزء عوامل اجرای این مشیت خداوندی هستند.

همان حرف خاقانی است که فرمود:

اول شب بسو حنیفه در گشت

شاهی آخر شب از صادر بزد

چون به نزنه ساحری شد زیر خاک

خاک شروان ساحر دیگر بزد

همین لطیفه است که در کلام خواجه شیراز به صورت «لفظ الهی» از آن یاد شده و در واقع «فیض» خداوندی است و واجب است بر

۱۶ - کوم کردن عبارت از حالتی است که به چاروا دست می‌دهد و غده‌ای در گلوی او پدید می‌آید، و این حالت در صورتی ایجاد می‌شود که چاروا دار مدتی به حیوان جو بدهد (معمولاً دو و یا سه ماه زمستان)، عصرها روزی حدود نیم کیلو جو به تناسب قدرت ارباب می‌دهند) چاروا به آن عادت می‌کند، ولی اگر یک باره آنرا قطع کنند، حیوان به هک هک می‌افتد و کوم می‌کند و گاهی منجر به مرگ میشود، مگر اینکه زرده تخم مرغ درین دهان خریدندازند. برای اینکه این حالت پیش نیاید، باید به تدریج و کم کم جوراکم کرد تا قطع شود (مثل ترك کردن تریاکها که گروک نخ راهم وزن تریاک می‌کنند و بعد روزی یک تکه از آن را می‌برند تا کم کم گروک تمام شود).

۱۷ - حماسه کورس ص ۷۰۹

۱۸ - بگذریم از تحولات و پیشرفتهای علمی امروز عالم که گاهی بسیاری از استادان دیروز در برابر شاگردان امروز، آنقدر عقب میمانند که در واقع دیگر فقط برای «کت‌دمه» خوب هستند! (لباس کهنه بی‌خاصیت را که دیگر بدرجائی نخورد، برای گرفتن سوراخ آتش گیره تنور (دمه) بکار می‌برند در مواردی که بوته‌های داخل تنور سوخته‌اند و دیگر احتیاج به کوران نیست، و این برای جلوگیری از زود خاکستر شدن آتش، و دوام آنت برای سرخ شدن نان) بنابراین میتوان این عبارت را حتی اینطور بیان کرد که «نه تنها هیچ استادی بی‌جانشین نیست، بلکه بسیاری از استادان خوب شاگرد جانشینی خوبتر از خود دارند». یکی از دلائل بسیار واضح این حرف همین است که همه این بزرگان، شاگرد استادانی بوده‌اند که معمولاً از خودشان گمنام‌ترند!

خداوند که این فیض را اولاً «دائم» داشته باشد، و ثانیاً در اکتاف عالم پراکنده داشته باشد (و این در وظیفه حجت است) و این در واقع همان نظریه ابن سیناست که میگفت «یجب علی الله...» و خلق عامه آن را برنی یافتند، و بنای تکفیر او را می گذاشتند که حسین بن عبدالله سینا برای خداوند، تعیین تکلیف می کند، و حال آنکه همه میدانستند که کفر چون اوئی گراف و آسان نبود، درینجاست که باید هم قول عطار شد و گفت:

«کاف» کفر اینجا برای معرفت

پیش من بهتر ز «فای» فلسفت

در واقع این فیض، از دریائی پرفیضان، مایه میگیرد، که هر لحظه در یک کرانه، گاهی کناره مدیترانه و گاهی ساحل بحر احمر، و وقتی در دیواره چین و زمانی در پیش بندر هند، به قول همان دهاتیها «پاش» میزند (۱۹).

اینکه بعضیها «حلولی» می شدند، لابد از جهت این نوع انتقال «ارواح مجننه» بوده است و حقیقت هم اینست که نباید منکر چنین اتفاقی شد، زیرا اگر این مجاهدت تداوم نیابد، لازمه آن قطع تکامل مدنیت است، و چون علوم و معارف بشری رادر جزء «فیوضات» خداوندی می شمریم، پس قطع آن در حکم «سباب فیض» خواهد بود که این البته از غل خداوندی دور است. و این حرفی است که اتفاقاً در جای دیگر و یک موضع دیگر، هفتصدسال پیش، یک روستائی سهرورد زنجان نیز به زبان آورد و حاصل آن شد که به امر صلاح الدین ایوبی دهانش به ارزیز و آهک بینباشند. نکته دیگری که درین باب جای دیگر هم نوشته ام اینست که این گروه حاملان فرهنگ، اغلب، یا در ایران لاقل، از دهات و کوره روستاهای ما برخاسته اند، چنانکه در همین دو بیت خاقانی که نوشته ام بوحنیفه از آبادی «دینور» بود و شافعی نیز در شهرک غزه در سه منزلی بیت المقلس بدینا آمد و در خردسالی به مکه منتقل شد، و سحر غزنه همان سنائی معروف است که در «ارده» (بالاد) غزنین به دنیا آمده بود، و سحر شروان نیز خود خاقانی است که در قریه «مهللی» شروان زاده شد.

بنده در فصل روستازادگان دانشمند هزاران نام ازین نوع را یاد کرده ام (۲۰) و این جا قصد تکرار آن نیست، ولی برای اثبات این نکته لازم بود که بگویم چون حلیه علم و معرفت که پایه گذار مدنیت بشری محسوب میشود، یک ودیعه و موهبت خداوندی است که از آسمانها بزمین ارزانی شده و یقظه الله فی قلب من یشاء (۲۱) گسترده گم، آن نشانه عدالت خدائی است و مفهوم آن اینست که تنها بربک جا و یک سرزمین و نژاد نظر ندارد پس هیچ عجب نیست که هر روز از گوشه دهی و آبادی آدمی سر برمی آورد و دنبال خرف عالم پیشین خود را می گیرد و چیزی بر آن می افزاید، و در واقع وجودها - مثل یک دستگاه گیرنده رادیو - مستعد و پاک می شوند، و آنگاه برق موهبت خدائی در آنان می درخشد، حالا شروع کار ممکن است در افشانه بخارا باشد (ابن سینا). و ادامه آن گیک قسم (ملاصدرا)، یا فراق کاشان (فاضل زراقی)، و یا گوشه سبزوار (ملاهادی)، یا محمدیه نالین (عبرت) یا زواره اردستان (سید محمد محیط طباطبائی).

اینکه بگوئیم اگر همایی رفت و یا اقبال برود دیگر بر ادب و تاریخ فاتحه باید خواند، در واقع یک نوع کفران و ناسپاسی، و در واقع جهل به فیضان موهبت خداوندی است - که معلم اول و معلم ثانی و ثالث و رابع، همه پیشقدمانند تا بقدمان بیایند و راه راسته تر و رفه تر ببینند: می خواهد از رودک سرفند باشد یا از سیرم قشقالی.

این تقسیم عادلانه معرفت میان روستاها، برای این بوده که

دیگر شهرهای پیدا نشوند که برای خودشان عنوان دارالعلم و دارالایمان یدک بکشند. (۲۲) از طرفی چون اقتصاد روستاها و شهرک ها معمولاً خیلی ساده و کم بنیه است، پس زهد و پارسائی و عدم تجمل و فحاشی از مظاهر خاص چنین زندگیهای معنوی است: حاجی ملاهادی سبزواری، به قول هیدجی «... راه معاش او منحصر به یک جفت گاو و یک باغچه بوده. در فصل انگور، تمامی طلاب را بدانجا دعوت می کرد... در ایام عید غدیر به بهریک از فقرای سادات یک قرآن و دیگر فقرات قرآن به رسم عیدبانه تادیه می کرد، تحف و هدایا اصلاً قبول نمی نمود. ناصرالدین شاه در سبزواری به خانه اش رفته و بر روی حصیری که فرش اطلاق تدریس بود نشست... از قول خود شاه نقل می کند که: من گفتم ناهاری بیاورند تا خدمت شما صرف طعامی کرده باشیم. حاجی بدون اینکه از محل خود حرکتی بکند، خادم خود را امر به آوردن ناهار کرد. خادم فوراً یک طبق جویین، بانگ و دوغ، و چند قاشق و چند قرص نان آورد، و پیش ما گذاشت. حاجی نخست آن قرص نانها را با کمال ادب بوسید و بر روی پیشانی گذاشت و شکر بسیار از ته دل بجا آورد، پس نانها را خورد کرده توی دوغ ریخت، یک قاشق پیش من (ناصرالدین شاه) گذاشت و گفت: شاهها بخور که نان حلال است!...» (۲۳)

خاکساران جهان را به حقارت منگر

تو چه دانی که درین گرد سواری باشد

بنده البته نمی خواهم از امثال ابوالحسن نوری عارف نام ببرم که گویا ملکی را به سیصد دینار فروخت، و چون پول آنرا نزدش آوردند، بر سر بل رودخانه نشست و دینارها را یکی یکی در دجله می انداخت، یا از شبلی معروف نام نمی برم که برای اینکه علم اعتقادی خود را به زخارف دنیوی به چشم خلق برساند، قطعات خبر را می گرفت و زیر دم خر دود می کرد (۲۴).

و باز نمی خواهم از قومی نام ببرم که بکلی ترک عیال می کردند و آدمی مثل مولانا محمد خواهی اصلاً زن نمی گرفت و می فرمود: سلسله ولادت از آدم علیه السلام به این ضعیف رسیده، می خواهد که یک

۱۹۹۱ سال پاش (ظ: لب پاش) موج شدن آب است در ظرف و امطر و امثال آن، و به گمان من بهترین کلمه فارسی در برابر موج تواند بود.

۲۰ - جامه کویر ص ۹۵

۲۱ - یا حدیث دیگر: العلم نور و ضیاء و قلوب العلماء و عاء

۲۲ - که نصف ایمان شیخ مرتضی انصاری در تمام دارالایمان

بزد نبوده است و ثلث علم قارایی در تمام دارالعلم شیراز حاصل شده است.

۲۳ - ریحانه الارب مدرس تبریزی، ذیل سبزواری.

۲۴ - او در واقع میخواست سو مطلب را برساند، نخست آنکه

این زخارف (از آنجمله عطریات) برای همان زیر دم خر خوب است! دوم آنکه به گمانم میخواست این ضرب المثل را هم ثابت کند که:

«پیش خران چه کا کتی چه گشته» (گشته ترکیبی بود از صغیاتی معطره که معمولاً زرتشتیان کرمان جلو در خانه دود میکردند، خصوصاً موقعی که مهمان می رسیدند) و مقصود ازین ضرب المثل اینست

بود که در راه خر، چه گاه دود کنی و چه گشته، فرقی ندارد. این ضرب المثل به صورت: «پیش خران چه گاه کتی چه

زغفران» البته از جهت سجع خران و زغفران جالب است، ولی من نمیدانم آیا خر زغفران زا به آن علاقه ای که آدمی زاد دارد

می خورد یا نه! به هر حال هر دو صورت آن شیطند.

سرساله در دست آدم باشد و سر دیگر در دست این ضعیف» (۳۵) در میان علماء هم بسیار کسان داشتیم که در همان حجرات مدرسه به مجرد زندگی کردند و فقط به علم پرداختند. از نوع مرحوم ادیب نیشابوری که اغلب روزها يك هندوانه می‌خرید و به حجره می‌برد و خود می‌خورد و درسش را می‌داد. گویند به توصیه شاگردان، صیغه‌ای اختیار کرد، و همان روز اول دو هندوانه خرید (برای خود و زنی) و چون در راه می‌آمد یکی از هندوانه‌ها افتاد و شکست! «ضعیف می‌بودند، میخواستند بردارند، نمی‌توانستند، تا به زحمت زیادی هندوانه را برداشته بودند، به عوض اینکه به‌خانه بروند به مدرسه آمده بودند از مدرسه، کاغذ بخشیدن مدت آن زن را فرستاده بودند، که زنی که اینطور مایه زحمت باشد لازم نیست، در تمام عمر همان بود.» (۳۶) در واقع استاد خوب متوجه شد بود که بایک دست نمیشود دو هندوانه برداشت! گویا مرحوم جلوه زواره‌ای - هم‌ولایتی استاد محیط طباطبائی نیز، همان روز دوم، زنی را که اختیار کرده بود طلاق داد و گفت: معلوم شد که او از جنس ما نیست! مجردهای دیگری هم داشته‌ایم مثل ادیب نیشابوری که میگفت:

جو فرزند مریم سیردم جهان

نه شامم بهیا و نه چاشتم
هم از این گروه بودند مرحوم هیدجی، مرحوم حکمی، مرحوم ملا محمد کاشی، مرحوم خراسانی، مرحوم جهانگیر خان فشقانی، و همین روزها هم استادانی مثل مرحوم عباس اقبال آشتیانی داشتیم که مجرد زیست، و نصرالله فلسفی که مجرد دنیا را گشت، و علی محمد عامری و دکتر محمد خوانساری که مجرد ماند و آنها با منطبق ارسطوئی ازدواج کرد!
تا مجرد نشوی راه به مقصد نبری...

اینها لابد به این گفته حکمت آمیز استاد بزرگ خودشان مرحوم عصار پی برده بودند که فرموده بود: کسیکه زن ندارد مثل يك زندگی می‌کند و مثل شاه می‌میرد، و آن کسی که زن ندارد، مثل شاه زندگی می‌کند و مثل يك می‌میرد. (۲۷)

هم چنین نمیشود اغراق گفت و ادعا کرد که ایشان به مقامی رسیده بوده‌اند که فی‌المثل دروازه برویشان باز می‌شده (۲۸) باروی آب راه می‌رفته‌اند (۲۹) اما این هست که به هر حال گرهی از عقده مردمی که اطرافشان بوده‌اند می‌گشوده‌اند همین برای اهمیت مقام آنها کافی است. علاوه بر آن چیزی از فرهنگ رازگشتگان به آیندگان تحویل داده‌اند.

فکر می‌کنید نمی‌شد این چند تن عالم روزگار و سوله‌ای فراهم کنند که نان‌جو آنها تبدیل به نان گندم شود؟ بالعکس خیلی هم خوب امکان داشت. همه حکام و قدرتمندان و پادشاهان مایل بوده‌اند که به صورتی خاص مقرری و وسائل رفاه زندگی برای این طبقه فراهم کنند و بعضی علماء هم خیلی خوب می‌دانسته‌اند که به قول رضی‌الدین نیشابوری:

دولت شاه جهان را گر میان بندی چو گور

دولت آید برینات چون یوز بر بسوی بنیر
ولی بسیاری از آنها کوتاه می‌آمده‌اند. لابد شنیده‌اید که وقتی ناصرالدین شاه دستور داد مبلغی پول برای حاجی ملاحادی سبزواری فرستادند (این پول را هیدجی یا نقد تومان نوشته است) گویا پول‌ها بارها فرود آمده است. پیشاپیش، غلامی آمد و خبر داد که هدیه شاه را دارند می‌آورند، حاجی به نوکرش عبدالوهاب و شاگردانش، گفت: پول را به ما نیاورید، اصلاً فاطر نباید نوبی این کوچه بیاید خودتان ببرید و در مدرسه قسمت کنید. (۳۰) بی‌جهت نبود که وقتی مدرسه خان را در شیراز بسرای

ملاصدرا ساختند، او در جزء شرایطی که برای ورود طلبه تعیین کرد، در ماده اول آن نوشت:
- برای تحصیل مال نیابند.

مواد دیگر آن عبارت است از: برای تحصیل مقام نیابند، معصیت نکنند، تقلید نکنند (۳۱) بگذریم از اینکه بخاطر همین حرفها گویا ملاصدرا را در کهاک هم چوب زدند، و فیض کاشانی را از کاشان بیرون کردند - که به روایتی در بیابان سرد، دخترش را گرگ خسورد!

آری چنین بود رفتار اهل دنیا با آدمی که چهارصد سال پیش درباره انن انسانیت و «حقوق بشر» می‌فرمود:
بیا تا مونس هم یسار هم غم خوار هم باشیم
انیس جان غم فرسوده‌ی بیمار هم باشیم
شب آمد، شمع هم گردیم و پیر یکدیگر سوزیم
شود چون روز دست و پای هم در کار هم باشیم
دوای هم شقای هم برای هم فدای هم
دل هم جان هم جانان هم دلداری هم باشیم
حیات يك دگر باشیم و پیر یکدیگر می‌ترسیم
گهی خندان ز هم که خست و افکار هم باشیم..

بازی، برگردیم به این نکته، که بسیاری از اهل علم، تعدد و اصرار در ریاضت و نفس‌کشی و بی‌اعتنائی به ثروت دنیاوی داشته‌اند. آیا میشود برای آن علتی یافت؟
اول حکایتی بگویم و بعد به‌مطلب بپردازم:
آقای راشد می‌فرمودند که مرحوم آقا بزرگ خراسانی با اینکه خودش آدم ثروت مندی بود، يك روز، در سردرس، مناسبتی پیش آمد درباره قدرت فقر صحبت در میان بود ناگهان آقا بزرگ، سر

۲۵ - مطلع سعدین سر قندی ص ۳۳۹

۲۶ - مقاله محمد تقی ادیب ساغندی، تحت عنوان: «استادم ادیب نیشابوری»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد، شماره سال ۱۱ ص ۱۶۴، مرحوم عبدالجواد ادیب نیشابوری اصلاً اهل آبادی «قلعه معموری» بود که دوفرسنگی شرق نیشابور است و آنکور معموری کشش پلاوی معروف دارد (پادداشت شیخ عبدالله نورانی نیشابوری). یکی از شاگردان مکتب او دکتر مهدی آذرطییب معروف است.

۲۷ - مقاله نگارنده در نشریه فرهنگ و هنر، گذار زن از گذار تاریخ ص ۱۳۹

۲۸ - می‌گویند شیخ انصاری صاحب جواهر وقتی با مریدان سفر میکرد، غروب پشت دروازه ماند و به شهر راهشان ندادند. آنجا با مریدان نماز خواند. مریدی گفت: ما توقع داشتیم، مثل بسیاری از اولیاء گذشته، دروازه خود بخود بروی شما باز شود. شیخ جواب داد: بعد از مرگ ما البته ازین گرامات بسیار در حق ما نقل خواهند کرد!

۲۹ - گویا مریدی پیش علامه حلی رفت و گفت: شنیده‌ام که شما گاهگاهی بر روی آب راه می‌روید.

علامه گفت: برو ازین مؤذن مدرسه بی‌رس ناجوابت را بدهد مرید رفت و از مؤذن سؤال کرد، او گفت:

- بابا این حرفها چیه، علامه يك بار افتاد توی همین حوض مسجد که اگر من فرسیده بودم او را نجات نداده بسودم، الان می‌بایست مریدها سر قبرش فاتحه بخوانند!

۳۰ - حماسه کویر ص ۱۴۶

۳۱ - و هیچکس متوجه اهمیت این شرط آخری نشده‌است.

برداشت و به من رو کرد و گفت: خداوند به آدمی قدرتی داده است که میتواند بایک مغز بادام يك روز زندگی را بر برد و چهل سال هم چله نشینی کند ، حیف نیست که آدمی زادبا چنین قدرتی، خود را ضعیف و مقهور شکم بی هنر بیج بیج کند و تسلیم این و آن بشاند ؟

به اهمیت این حرف آقای راشد وفاضل خراسان وقتی من بی بردم که شرح حال شیخ شهاب الدین زوزنی را در کسرمان می خوانم . او مدرس مدرسه ترکاباد (ترکان خاتون) بود، وضمنا «تولیت قضاء مظالم» را نیز داشت، و همان ترکان خاتون او را منصوب کرده بود .

میزان قدرت درونی و تسلط این مرد را بر نفس خود از آنجا میتوان دریافت، که درعین این مشاغل ، گویا اظهاری در بساب خصوصیات اخلاقی خود خاتون کرده بوده است. بهتر است از زبان تاریخ بشنویم .

«... چون از وی [یعنی شهاب الدین] سخنی مستقیم - که متضمن نسبت سراقق طهارت بود به تهمتی - که مستلزم اجراء حد و تعزیر بر گونده نبود - [یعنی حرفی زده بود که جنبه ناموسی داشته و اگر از عهده بر نمی آمده می بابت او را حد بزنند] ، و به زهدت اذبال العصه التركانية - من امثالها مطهره ... که

در حریم سترش و بستان سری عصمتش
جز به شرط راشی يك سرو بن بالانکرد
سر فرا گوش گنیزانش نیارست آورد
لولوی کافور وش تا نام خود لالانکرد

چگونه گرد وصمت تهمتی بر چهره تعفف او توان نشاند ؟» ولی بهر حال ، آن شهاب الدین ، گویا این گرد وصمت را نشانده بود که مامورین به دست و پا افتادند و پرونده را ساختند و «... به جستجوی آن قضیه ، اعیان دولت قیام نمودند، و بروی ثابتند، و به سیاست و قتلش اذکار واجب دانستند و چند روز در مطوره چاه قلعه عقید و سالیانی در حبس و توکیل بماند» (۳۲)

این چاه قلعه را از بس آدم در آن کشته شده بود گویا مرحوم وکیل الملك گور کرده - یعنی پر نموده است - که کاش نمیکرد تا امروز آدم می دید چاهی را که استادی مدتی در آن بنام خود و یک يك حرف زندانی شده بود . حالا شما بفرمائید اگر این آدم قدرت قناعت و نیروی ایمان قوی نداشت، چگونه می توانست مدتها در حبس و توکیل بماند و شکنجه تحمل کند ؟

درمان ز درد ساز ، اگر خسته تن شوی
خوگر به خار شو که سراپا چمن شوی

او در واقع حامل يك ودیعه خدایی بود که میبایست به نسل بعد منتقل کند تا امثال ماها امروز بخوانیم و بنویسیم که برای حفظ فضیلت و حق و حقیقت - که علم خود از آن گونه است - چه مقاومت ها داشته اند . اگر فرار بود شهاب الدین هر روز عصر بر بالشت بر قو تکیه زند و بستی از «بخجال عویلی» برایش بیاورند، این عادت، هیچوقت به او امکان این را نمی داد که چند روز را در چاه قلعه به سر برد و آخر الامر بر اثر «عنو» از چاه نجات یابد .

با همه اینها مگر این مرد (زندانی چاه) عبرت گرفت یا تسلیم شد ، پس از مرگ ترکان خاتون ، با اینکه عیدانت دخترش جانشین او خواهد شد . باز هم «... پس از انقراض عهد ترکانی ، فتوی داد به بطلان اوقاف آن ملکه منتضله ، و تجویز تخریب مجدد جامع درب نو - که آن خاتون بنا فرموده بود - کرد.» (۳۳)

البته پادشاه خاتون - دختر ترکان خاتون ، «به انظام آن اسات ، از مسند تدریس و امامت از عاج فرمود» ولی ، ما عیدانیم

که هم چنین آدمی اصولا علم را به خاطر امامت مسجد نمیخواست، او امامت را برای حفظ علم می جست .

گراز هر باد چون بیدی بلری

اگر کوهی بوی گاهی نیرزی

شاید، او - اگر میخواست ، میتواند مثل علمای دربسار کمبوجیه ، يك راه حل شرعی (با به قول معروف کلاه شرعی) برای اوقاف آن «ملکه منتضله» بیابد (۳۴)، ولی، ظاهرا ، او به آنچه در سینه داشت، بیش از آن اهمیت میداد تا به آن کرسی که زیر پایش نهاده بودند . او البته خیلی خوب آگاه بود که ممکن است به اندک بیانه ای بساط مدرسه درهم نوردیده شود ولی روی ایمانی که خود داشت دست از عقیده باز نداشت ، و گرنه او مطمئنا آگاه بود که شصت هشتاد سال پیش از او ، بساط نظامیه بغداد را هم ، به اندک بیانه ای درهم پیچیده بودند ، بساط مدرسه ترک آباد کرمان که دیگر جای خود دارد . اما داستان نظامیه:

خلیفه الناصر لدين الله ، یکی از کسانی است که «بیله اش گرفت» تا نظامیه بغداد را تعطیل کند ، و اتفاقا بیانه ای هم برای او به دست آمد - مراکز علمی هم که همیشه نقطه ضعف دارند : یا فلسفه درس می دهند، یا در سیاست دخالت می کنند ، و هیچ کدام از این ها نند ، مسائل جنسی مطرح میشود ، در اینجا هم «... وقتی جماعتی به خدمت ناصر یاد نمودند (یعنی گزارش دادند) که فتنها و طلبه علم که در مدرسه نظامیه می باشند همه روز به شرب خمر و لواط و زنا مشغولند و ناصر صورتی خوب داشت ، جهت امتحان صدق این سخن ، جامعه موصیانه (۳۵) در پوشید ، و خود را به عطر و بوی خوش بیارست ، و در نظامیه رفت و طواف می کرد . یکی از آن طلاب ، که بر منیبات و قبایح اقدام می نمودی بر عرق ایستاده بود ، چون ناصر راه این شکل و هیئت بدیدد قطع کرد و در ساعت از غرله به سخن مدرسه آمد و با او سخن در بیوست «۳۶» و سخن بدانجا رسانید که ناصر را معلوم شد که بیشتر اهل مدرسه به منیبات مشغولند (۳۷) به دار الخلافه بازگشت و بفرمود تا امامت فتنها را از نظامیه بیرون کردند ، به جای ایشان

۳۳ - شهاب الدین للحضرة العلیا ص ۴۳

۳۴ - دو مدرسه از ترکان در کرمان ، سخنرانی نگارنده در منتسب کنگره تحقیقات ایرانی .

۳۵ - این روایت هست که «کمبوجیه ، پسر کورش، عاشق یکی از خواهران خود شده خواست او را به حباله نکاح در آورد . چون میل او بر خلاف عادت بوده قضات شاهی را خواست پرسید آیا قانونی هست که ازدواج خواهر را اجازه داده باشد ؟ قضات شاهی جوابی دادند که هم عادلانه بود و هم بی خطر . آنها گفتند : قانونی را که همچنین اجازه ای داده باشند یافته ایم ، ولی هست قانون دیگری که به شاه اجازه میدهد آنچه خواهد بکند !» (ایران باستان پیرنیسا ص ۴۹۸)

به عقیده من ، این جواب را ، قضات شاهی بعد از آن پیدا کردند که از سر نوشتن نامش قاضی آگاه شده بودند !

۳۵ - جامعه عام عقید موسوی (حبیب السیر)

۳۶ - بنده این حرف را قبول ندارم هر چند میشود کسانی را فرستاد در مدرسه که جای طلبه اصلی را بگیرند و آنوقت ازین کارها هم بکنند ، این موکول به این نکته است که پایه مقام ریاست نظامیه و دبیرخانه آن جامعه تا کجا منزل کرده باشد و چگونه دانشجویی را به مدرسه راه داده باشد .

۳۷ - حبیب السیر : بیرون دویده اظهار تعلق و تمسک کرد!

خرندگان و سواس (۳۸) در آمدند، و طویله اسبان و استران کردند، و مدتی مدرسه نظامیه، در عین بغداد، مربط دواب و محل کلاب بود... (۳۹) البته بگذریم از اینکه چندی بعد ناصر پشیمان شد و گفت خواجه نظام الملک را خواب دیده ام و گله کرده است «۴۰» و سپس دستور داد استر بانان از دانشگاه خارج شوند. لایذ فشار افکار عمومی و مقامات روحانی و اهل علم او را و ادار به تجدید در تصمیم کرده باشد.

ظاهر امر چنان می نماید که خلیفه ناصر برای حفظ بیضه دین و رعایت عفت عمومی و حفظ مقام فضیلت و علم به این «کودتای دانشگاهی» دست زده باشد، اما اگر اطلاع داشته باشیم که نظامیه را خواجه نظام الملک صرفاً برای تدریس علم داخل کادر منهبسی «شافعی» اختصاص داده بود، و تصریح کرده بود که «من شروط القبول فی النظامیه، ان یکون الطالب شافعیاً اصلاً و فرعاً» (۴۱) از طرف دیگر هم می دانیم که خلیفه ناصر برای مخالفت با پادشاهانی مثل خوارزمشاه و اتابکان، دست از تعصب سنیگری شسته و به شیعه روی آورده بود، «۴۲»، و حتی آدمی مثل جلال الدین حسن اسماعیلی جانشین حسن صباح را مسلمان ساخت، و لقب نو مسلمان داد، و بکمک همان فدائیان اسماعیلی برای ارتعاع مخالفین دست یازید، و خود ناصر لباس اهل فتوا پوشید و در جزء عیاران و نیمه صوفیان درآمد پس متوجه می شویم که وجود نظامیه به عنوان یک مرکز نقل فرهنگی و ایدئولوژی اهل سنت - خصوصاً شافعیه - برای او در حکم یک خار راه بود - که همه فضات و محاسبات و ارباب دولت از فارغ التحصیلان همین مدرسه برگزیده می شدند، و در واقع نظامیه یک مرکز حفظ نفوذ برای سلاطین و امرای سلجوقی در دل بغداد شده بود، و ناصر که از سلجوقیان دل خون داشت به همین سبب در سال ۵۵۹هـ/۱۱۹۳م به کمک ابنانج، توانست آخرین پادشاه سلجوقی - طغرل سوم را - از میان بردارد و سلسله سلجوقی منقرض شد «۴۳» علاوه بر آن ما می دانیم، که همین خلیفه ناصر دستور داد تا همه خانه ها و کاخهای سلجوقیان را در بغداد ویران کردند «۴۴» و این نکته نیز روایت شده است که روزی کتیبه ای بردیواری دید که حکایت از بنای سلجوقی داشت، دستور داد تا دیوار را خراب کردند و گفت ما به آثار این اعاجیب احتیاج نداریم (۴۵).

مدرسه نظامیه در سال ۴۵۹ هـ / ۱۰۶۶ م، تاسیس شده بود و بنا بر این بیش از صد و پنجاه سال از سابقه آن می گذشت و نمیتوان میزان نفوذ این موزه را در امور از همین جا حساب کرد، و در واقع این موزه، دکانی بود در برابر جامع الازهر قاهره که فاطمیه و شیعه در آنجا درست کرده بودند «۴۶»، با این مراتب خوب متوجه می شویم که داستان پرونده سازی طلبه و کارهای ناشایست آنان، چه بهانه خوبی به دست ناصر خلیفه داده است، و گرنه به قول مشهدی ها «نه شراب خوردن کرمائیها گناه داره و نه نماز خواندن بزدلیها ثواب!»

در واقع مستنصر جانشین ناصر «۴۷»، دنباله سیاست او را برای نابود کردن نظامیه بر طبق یک روش خیلی حساب شده ادامه داد، و آن این بود که مدرسه مستنصریه را در برابر آن علم کرد، و این دیگر تیشه بدریشزد، برای اینکه همه گونه دانشجویی از حبلی و شافعی و حنفی و مالکی می پذیرفت، و شرایط ساده تر داشت و پول توجیبی بیشتر می داد، و بنا بر این یکی از عوامل سقوط نظامیه را باید باز شدن مستنصریه (۶۲۵هـ/۱۲۲۷م) دانست که سه سال پس از مرگ ناصر صورت گرفت، و این مثل را ثابت کرد که «سنگ سنگ را می شکند». بگذریم از آنکه همان مستنصریه هم که جانشینان ناصر فکر می کردند تا روزی «فاتح نانشان شوند»

آخر بلای جانان شد، چه وقتی هولاکوخان مغول وارد بغداد شد، جمعی از علماء به «بیج و بیج» افتادند، اما ناگهانی یک سوال برابر

۳۸ - سواس (باضم اول و تشدید ثانی) سائسان، چارپاداران، مهتران.

۳۹ - مقاله نگارنده، «دانشگاه و جامعه»، مجله خواندنیها، شماره ۴۷ سال ۱۳۴۰

۴۰ - ناصر در ۵۸۹ هـ / ۱۱۹۳ م. کتابخانه نظامیه را تجدید بنا کرد (ابن اثیر). من اگر دستم به ناصر می رسید، این ضرب المثل کرمائیها را آهسته به گوش او می خواندم که: «... اگر خواب دروغ به کسی بگوئی، روز قیامت، دوتا تخم مرغ می دهند به دست و میگویند: آنها را ورسر هم گره بزن!»

تردید من در مورد این واقعه و صفت تاریخ نویسان هم چنان باقی بود، تا وقتی که یک روز پرونده مرحوم فاضل تونی را برای نوشتن شرح حالش مرور می کردم، در آنجا نامه ای دیدم به خط زیبا (به تاریخ قبل از شهریور ۱۲۰) که بدستور مقام ریاست وقت دانشگاه در پرونده ضبط شده، و این جمله از آن نامه است: «... مقام محترم ریاست دانشسرای عالی، به اطلاع محترم میرساند عجیب است با نظر ذره بین و نکته سنج آن جناب هنوز به امور تعلیم و تربیت و زوچیه مربیان توجهی نشده. وقتی فاضل تونی، با آن گیرس و بی حالی! ظاهری بخواهد از بچه های مردم حظ نفس گیرد، وای بر مربیان جوان، مصادر صلاحیت دار! خوابید یابیدار... الخ»

این سند مال چهار سال پیش است، چه مرحوم فاضل از شرفیایی با لباس رسمی طفره رفته بود، دیگر صحبت زمان ناصر و همتمدسال پیش را باید گذاشت کنار!

بنده گاهی فکر می کنم واقعا چه شانس آوردیم که بسیاری از ذخائر فرهنگی ما مثل نقاشی ها و کتابها و آثار دیگر، به صورت های مختلف، طی فرنها به موزه های خارج انتقال یافت. اگر قرار باشد که هر بیست سی سال یک بار وضع سیاسی طوری شود که کتابهای فرقه ای را زیر نمش صاحبان آنها آویخته بسوزانیم (محمود درری)، یا اینکه جمعی از جانی بیایند و بریزند و ققه های کتابخانه ها را آخور اسبان کنند (غرها) و یا اقتداء به پدر ناامیدار، «کتب محرمه الانقاع را» بشوئیم (عبدالله بن طاهر، امیر محمد مظفر و شجاع، از پاریز تا پاریس ۵۱۹) و هر روز کتابی را از کتابخانه ای بیرون بکشیم، استمرار فرهنگی چگونه دولت تواند یافت! آیا ما آدمی بودیم که بتوانیم «الابنیه» به خط اسدی طوسی را آنطور که دیگران نگاه میدارند حفظ کنیم؟ نه، چه اگر بودیم، که امروز آن کتاب هزار ساله، توی کتابخانه وین نبود؟

۴۱ - المنتظم این جوزی ج ۹ ص ۶۶

۴۲ - صاحب مخزن ناصر، شیعی بود (ابن اثیر ج ۱۲ ص ۱۱۶۴) و ابن حدید وزیر او را وقتی در گذشت در عهد علی در کوفه مدفون ساختند.

۴۳ - مقاله مرحوم اقبال، زندگی ناصر، مجله شرق ۱۳۱۰ ص ۳۳۵

۴۴ - عدم دارالسلطنه سلجوقی بغدادیه سال ۵۳۸ هـ / ۱۱۸۷ م. صورت گرفته (ابن اثیر).

۴۵ - مروی عن الناصر، انه رای یوما کتابه من آثار السلاجقه علی بعض الجدران فی بغداد فقال: اقلعوها، لاحاجة لنا بانار الا عاجم! (مصطفی جواد، تاریخ العرب ۵۴۵)

۴۶ - حسین امین، المدرسة المستنصریه ص ۲۷

۴۷ - بعد از ناصر پسرش ظاهر ۹ ماه خلافت کرد و بعد مستنصر - که نوه ناصر بود به خلافت نشست (۶۲۳هـ/۱۲۲۶م).

علماء فرار گرفت (و من گمان دارم که طراح این سؤال عجیب ،
عجوبه طوس ، خواجه نصیر باشد که دست هولاکورا گرفت و به بغداد
آورد) ، سؤال این بود :

— کدام يك برتر است ؟ فرمانروای کافر عادل ، یا حاکم
مسلمان ظالم ؟ علماء در مستنصریه جمع شدند ، و همه در دادن
جواب به حیرت ماندند ، رضی الدین علی بن طاووس (که از علمای
معروف شیعه بود و دوست ابن علقمی وزیر خلیفه بود) . آری ،
رضی الدین پیش آمد و به خط خود نوشت که «عادل کافر بر مسلم
جائر فضیلت دارد» ، همه علماء بعد از آن مهر و امضای خود
را زیر آن فتوی نهادند ، و بدین طریق عملاً فتوی دادند که هولاکوخان
مغول ، بر مستعصم بالله اولاد عم پیغمبر فضیلت دارد . « ۴۸ »

به نظر من ، خلیفه ناصر ، در اوایل خلافت خود و در ایامی
که هنوز تجربه کافی از مملکت داری نداشته است ، باید دچار
چنین اشتباه بزرگی ، یعنی بستن مدرسه نظامیه و رنجاندن و بی آبرو
کردن مشتی استاد پیرو پارسا شده باشد « ۴۹ » . و این درست همان
پوست خریزه ای است که هفتصد سال بعد از او ، اتفاقاً زیر پای
هم نام و هم لقب دیگرش در ایران گذاشته اند . مقصودم ناصر الدین
شاه قاجار است ، که او هم مثل ناصر ، در اثر جوانی و سعایت
اطرافیان ، وزیر با تدبیر خود امیر کبیر را کشت و اندکی
بعد ، مهمترین موسسه تربیتی آن روزگار یعنی دارالفنون را — که
می بایست دانشگاه بعدی مملکت باشد ، و از جهت علم و دانش
و فنون نظامی ، مردم ایران را در برابر روس و انگلیس و بطور
کلی نفوذ تمدن غرب حصاری نیرومند باشد — به روزی انداخت که
مدتها بعد از آن ، عارف قزوینی هم میگفت : زدارالفنون ، به
غیر از جنون ندیدیم ... و « ناصر الدین شاه هم کم کم اسم مدرسه
را با انزجار می شنید و به حفظ صورتی قانع بود » . « ۵۰ »

دارالفنون شاید به راه خود میرفت ، اما کیفیت کار ملک خان
پهانه پدید آورد که دارالفنون نیز به همان سرنوشتی دچار شود که
قرنها پیش از آن نظامیه بدان دچار شده بود . تشکیل مجمع
فراموشان در ایران ، که از طرف ملک عنوان فراموشخانه یافته بود
و ... « غالباً اعضای اولیه آن را همان شاگردان قدیم دارالفنون
و اشخاص صاحب نظری تشکیل میدادند که از اوضاع خویش
ناراضی و به ادامه پریشانی اوضاع سیاسی کشور خود بدبین بودند ...
و در صورت ظاهر ، رهبری این نهضت را گویا پدر ملک میرزا
یعقوب خان عهده دار گشته که وقتی معلم قرآنه ظل السلطان و رئیس
وندیم برخی شاهزادگان بود ، و مرجع صوری ایسن نهضت
همانا یکی از شاهزادگان روشنفکر و تحصیل کرده دارالفنون
بنام جلال الدین میرزا « ۵۱ » پسر کوچک فتحعلی شاه بود که
شاید در سر خویش هم سودای سروری و تاجوری داشته است و در
باطن نقشه این کار به دست ملک طرح و اجرا می شد ... » « ۵۲ »

وقتی مساله سوء قصد بانیها به ناصر الدین شاه پیش آمد کار
دارالفنون مشکل تر شد ، بطوری که روزبایی کنی ، آنطور
که رضا قلی خان هدایت نوشته به زحمت توانسته مدرسه را کنترل
کند « ۵۳ » ... و من بنده در آن روز امور مدرسه نظامیه دارالفنون را —
که زیاده از یکصد و پنجاه از معلمین و متعلمین کهل و برنادر آن
بودند — مختل و بی نظام نگذاشت تا از تفرقه ایشان در محلات نوحاً
نخیزد ... » « ۵۴ »

میرزا محمدخان سپهسالار از کسانی است که قبول کرد که
کار طبقات تحصیل کرده را بکمره کند ، اینست که اعلیانی
از طرف شاه روز پنجشنبه ۱۳ ربیع الثانی ۱۲۷۸ هـ اکتبر ۱۸۶۱ م.
در روزنامه دولتی بدین شرح صادر کرد : « ... درین روزها
به عرض رسیده که بعضی از اجامر و اوباش شهر گنگو از وضع
و ترتیب فراموش خانهای یورپ می کنند ، و به ترتیب آن اظهار

میل می نمایند ، لهذا صریح حکم همایون شد که اگر بعد ازین ، عبارت
و لفظ فراموش خانه از ذهن کسی بیرون بیاید — تا چه رسد به
ترتیب آن — مورد کمال سیاست و غضب دولت خواهد شد . البته این
لفظ را ترک کرده پیرامون این مزخرفات نروند که یقیناً مواخذه
کلی خواهند دید . « ۵۵ »

جلال الدین میرزا نیز خانه نشین شد ، «میرزا ملکم خان

۴۸ — قدارادهولاکو سلطان المغول ان یستفتی العلماء ایها
افضل : السلطان الکافر العادل او السلطان المسلم الجائر ، ثم
جمع العلماء بالمستنصریه لذلك ، فلما وقفوا علی الفتیاء اجسو
عن الجواب ، و کان رضی الدین علی بن طاووس حاضر هذا المجلس
و کان مقدما محترما ، فلما رای احجامهم ، تناول الفتیاء ، ووضع
خطه فیها بتفضیل العادل الکافر علی المسلم الجائر فوضع الناس خطوطهم
بعده ... (حسین امین ، المدرسة المستنصریه ، ص ۱۰۷) . و این به
سال ۶۵۶ هـ ر ۱۲۵۸ م بود (ترجمه تاریخ فخری ، محمد وحید
کلیایگانی ، ص ۱۹) .

۴۹ — اینکه گفتم در اوایل عمر و کم تجربگی او بود ،
دلیل نیز همراه است و آن اینکه روزی که خلیفه «جامه موملیانه»
پوشید و به مدرسه رفت زیبا بوده و طبعاً در سنینی که طلبهها را
توانسته به حرف بکشانند البته من مدافع مدارس قدیم نیستم و گناه
طلبهها را هم پاک نمی کنم که خاک پاک مدرسه است و ، زمین را
تا به حشر اگر بشکافند ... آن روزها که من در مدرسه شیخ
عبدالحسین حجره داشتم (مدرسه ایست که امیر کبیر شهید وزیر
ناصر الدین شاه امر به ساختن آن کرده) یک طلبه صاحب محضر هم
یاکن بود که روزها عقد می بست ، و شبها گاهی محلل می شد
و بسیار هم پر مغزی بود ! (۱۳۲۵ تا ۱۳۲۷ شمسی) . مرحوم
حاج سیاح وقتی به کرمان رفته بود (۱۲۹۵ ق ۱۸۷۸ م) سری
به مدرسه بازار ندمالی زده و گوید : « ... در مدرسه ندمعاران
و سایر مدارس ، طلبه ها کارشان میفهمداند زن و دختر است ،
که به خود زنها یا کسان ایشان وجهی داده ، زنها را برای این
کار اجاره می کنند ، و به مردم صیغه و مقاطعه داده ، وجه اجاره
را داده ، باقی دخل ایشان است ! » (خاطرات ص ۱۶۴) ، حاجی
توضیح میدهد که بیشتر جاها حتی کربلا و نجف هم چنین وضعی
متداول است .

البته این حرفها بجای خود صحیح ، ولی راه اصلی ، تغییر
نظام اداری مدرسه است ، نه بیرون کردن جمعی استاد و طلبه پیر
و جوان زاهد و عابد که مخودشان غذای خودشان را می پختند
و ترشان را می گفتند .

(این حرف را به این دلیل گفتم که يك بار محله ای از بغداد
سوخت ، زیرا یکی از مدرسین نظامیه آتش کماجدان خود را
خاموش نکرده بود ! و آتش از نظامیه سرایت کرد . (ابن اثیر ج
۱ ص ۲۱۳) .

۵۰ — خاطرات و خطرات هدایت

۵۱ — مولف نامه خسروان

۵۲ — محیط طباطبائی مجموعه آثار ملکم خان ص «ز»

۵۳ — او در آن روز مدیر مدرسه دارالفنون بوده است .

۵۴ — روضه الصفا ج ۱۰ ص ۵۵۰

۵۵ — فراموشی در ایران ، محمود کتیرائی ص ۷۴ ، محمدخان

سپهسالار در ۱۲۸۴ هـ ناگهانی به روایتی با «قهوه قجری» ، و به
تحریر فرهاد میرزا : «اینقدر آلوبالو پلوش خورد که مرد»
(فرخ خان کاشی ، کریم اصفهانیان ، روشنی ، عمران ، ص ۱۹) .

و هم چنین مردم روشن ضمیر و ناراضی از اوضاع را به نام ملحد و بی‌دین از ایران بیرون کردند. « (۵۶) »
 گوشه این گرفتاری به دارالفنون - که مجمع فراموشخانه در آنجا تشکیل میشد - نیز گرفت و به همین دلیل بود که مخیر السلطه هدایت توضیح میدهد: «... این ملکم از شعبه نیز سررشته داشته است، و آخر در دارالفنون دسته گلی به آب داغ و آبروی دارالفنون را بریاد. بالفرض که بعضی افکار جدید در میان بعضی دردهای قدیم باشد، طبیب حاذق می‌خواهد که دارو را به موقع به اندازه بکار ببرد و الا نتیجه برعکس می‌بخشد...» (۵۷)

شاید یکی از نخستین آثار خشم پادشاه، اتفاق زیر باشد که در واقع نخستین اعلام خطر به شمار میرفت. نوشته‌اند: «... روزی، غلامعلی‌خان ملیجک، خزیر السلطان، باغلامیچه‌هایی که هم بازی او بودند به مدرسه دارالفنون رفت، و بی‌سبب دوسه نفر از معلمان و عده‌ای از شاگردان را کتک زد! رئیس و ناظم و آجودان و معلم‌ان و فرایشان از ترس بد آمدن شاه مانع کار زشت آنان نشدند. روز بعد حسین‌خان ادیب‌الدوله گزارش به عرض سلطان رسانیدند، اما شاه تبسمی کرد و چیزی نگفت و ملیجک را مواخذه نفرمود. « (۵۸) » و عکس‌العمل دیگر این وقایع آنکه کم‌کم بیشتر معلمان اروپائی از آمدن به ایران پشیمان شده، پس از مدتی آنها به پهنانه‌های گوناگون ایران را ترک گفتند... (۵۹) یکی از شاگردان ملکم، میرزا محمدخان ناظم دفتر تیریزی در جزء چهارم مجموعه مدنیته مینویسد: درسه هزار و دویست و هفتاد و هفت (۱۸۶۰م) میرزا ملکم‌خسان در طهران فراموشخانه‌ای بنا کرده بود، قریب پانصد نفر هم شاگرد از پسران امرا، و اعیان، و فضلا و تجار و غیره - از هر طبقه جمع شده مشغول درس تربیت و تهذیب اخلاق و تحصیل مراتب‌مدنیته و تکمیل شرایط و لوازم انسانیت و آدمیت بودند نگارنده نیز شاگرد مدرسه و جزو تلامذه بود، فی‌الجمله اطلاعی داشت و بالنسبه طرف میل و وثوق بود، و دو امتحان داده بود تا اینکه علمای عظام طهران متفقا به مقام منع و تکفیر، برآمدند و با هیئت اجتهاد مدرسه و فراموشخانه را خراب کرده، آتش زدند و با خاک یکسان نمودند، و اساس را برچیدند، همه شاگردها هم هر کدام به طرفی فرار کرده رفتند، خود ملکم نیز فرار نموده به شاهراده عبدالعظیم رفته آنجا متحصن گردید «۶۰» و از آنجا به فرنگستان رفت... « (۶۱) » گویا همه اینها در طرح بساط فراموشخانه، نقشه جنبه‌وری و آوردن دارالفنون بود. (۶۲) هر کس هرچه میخواهد بگوید، کار ناصرالدین‌شاه به کار هم

نام خودش ناصرالدین‌الله تنها تفاوتش این بود که مدرسه نظامیه بغداد را خربندگان وسواس زیر و رو کردند و مدرسه نظامیه دارالفنون «۶۴» را اهل علم و فضلا!

هر دو هم حق داشتند، زیرا همانطور که سی‌چهل سال بعد از خلیفه ناصرالدین‌الله علمای بغداد منشوری امضاء کردند و به دست هولاکوخان مغول دادند که «سلطان کافر عادل بهتر از سلطان مسلم جائز» است، سی‌چهل سال بعد از وقایع فراماسون و دارالفنون نیز «منظرالدین شاه سوال کرد: مقصود از مشروطیت چیست؟ گفتند: عدل و علم و ترقی و آبادی مملکت، گفت یعنی طهران مثل لندن شود؟ گفتند: بلی! گفت چه بهتر ازین؟ پس فرمان مشروطیت در چهاردهم جمادی‌الثانی ۱۳۲۴ صادر گردید، از دولتیان باطنا درین معنی چندین نفر سعی میکردند از جمله ایشان صنیع‌الدوله و مخیر السلطه و مشیرالدوله (میرزا نصرالله‌خان) و پسران او مشیرالملک و موتمن‌الملک، و هكذا جمعی دیگر از تربیت شدگان فرنگ و مدرسه دارالفنون بودند...» (۶۵)

ناصرالدین شاه هم مثل ناصر حکومت طولانی داشت، و در واقع ناصرالدین شاه پنجاه سال، یعنی سه‌هال بیش از ناصر خلیفه سلطنت کرد.

ادامه دارد

- ۵۶ - مقدمه استاد محیط بر آثار ملکم، یکی ازین تبعیدیها میرزا حبیب‌دستان بوده است.
- ۵۷ - خاطرات و خطرات ص ۵۸.
- ۵۸ - اقبال یغمائی مجله یغما، سال ۲۲ ص ۳۲۲.
- ۵۹ - اینها ص ۳۲۳.
- ۶۰ - ملکم اصلا ارمنی بود، وی گویا مسلمان شده و مسلمان از دنیا رفته است. هرچه بوده باشد، هر کس توی گور خودش می‌خواهد.
- ۶۱ - مقدمه استاد محیط طباطبائی بر آثار ملکم.
- ۶۱ - تاریخ موسسات تمدنی، محبوبی اردکانی ص ۲۹۱ بنقل از هدایت
- ۶۲ - اتفاقاً هر دو مدرسه هم اسم هم بودند، زیرا دارالفنون هم چون بیشتر برای فنون نظامی تاسیس شده بود «مدرسه نظامیه دارالفنون نامبری» خوانده میشد. (روضة‌الصفاج ۱۰ ص ۵۵۰).
- ۶۳ - خاطرات حاج سیاح، به کوشش حمید سیاح ص ۵۶۱.

